

عطش امام حسین (ع)

مصیبت عطش امام حسین (ع) ، اعظم مصایب است، زیرا جبرئیل هم وقتی برای حضرت آدم (ع) روضه می خواند، به «مصیبت عطش» اشاره می کند. وقتی پروردگار عالم اراده فرمود که توبه ی آدم (ع) را قبول نماید، پرده از جلوی چشم برداشته شد و در ساق عرش، اسامی خمسه ی آل عبا را دید . حضرت آدم سؤال کرد: ای جبرئیل آنان را چگونه بخوانم؟ گفت : بگو:

«يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ! يَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ! وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ»!

حضرت آدم سؤال کرد: چرا در موقع بردن نام حسین (ع) قلبم شکست و اشکم جاری شد؟! جبرئیل عرض کرد: چون برای فرزندان مصیبتی رخ می دهد که تمام مصایب در کنار آن کوچک است. آدم پرسید: آن مصیبت چگونه است؟

جبرئیل گفت: «يُقْتَلُ عَطْشَانًا غَرِيْبًا وَحِيدًا فَرِيدًا، لَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ وَ لَا مُعِينٌ وَ لَوْ تَرَاهُ يَا آدَمُ وَ هُوَ يَقُولُ: وَ اعْطَشَاهُ! وَ اقْلَةً نَاصِرَاهُ! حَتَّى يَحُولَ الْعَطْشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ إِلَّا بِالسُّيُوفِ وَ شَرِبَ الْخُتُوفِ فَيُذْبِحُ ذَبِيحَ الشَّاةِ مِنْ قَفَاهُ وَ يَنْهَبُ رَحْلَهُ وَ تُشْهَرُ رَأْسُهُ وَ رُؤُوسُ أَنْصَارِهِ فِي الْبَدَانِ وَ مَعَهُ النِّسْوَانُ ؛ او را با لب تشنه می کشند در حالی که غریب و تنها است و یار و یآوری ندارد و اگر ای آدم او را در آن روز ببینی که می گوید: «وای از تشنگی و کمی یار و یاور». تشنگی چنان برا او غلبه می کند که آسمان به چشمش تیره و تار می آید مثل اینکه دود فاصله شده است. پس هیچ کس او را یاری نمی کند مگر با شمشیر که به جانش افتند و او را مانند گوسفند ذبح می کنند و سرش را از قفا ببرند و دشمنان پس از کشتن اموالش را غارت نمایند و سرهای او و یارانش را شهر به شهر بگردانند و زنانش را اسیر نمایند»<sup>۲</sup>.

### حضرت مسلم

«مسلم بن عقیل» را بعد از دستگیری به مجلس «عبیدالله» آوردند. درحین ورود به مجلس، سلام نکرد:

«فَقَالَ لَهُ الْحَرْسِيُّ، سَلِّمْ عَلَيَّ أَمِيرًا، فَقَالَ لَهُ أَسْكُتْ وَ يَحْكُ! مَا هُوَ لِي بِأَمِيرٍ؛ مَأْمُورِينَ كَفْتَنَدُ: بِه أَمِيرِ سَلَامِ كُنْ، كَفْتُ: خَامُوشْ، أَو أَمِيرِ مِنْ نَيْسْتُ».

چون خبر شهادت حضرت «مسلم بن عقیل» و «هانی بن عروة» به سیدالشهداء (ع) رسید، قال الراوی: «وَارْتَجَّ الْمَوْضِعَ بِالْبُكَاءِ لِقَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ سَأَلَتِ الدُّمُوعُ كُلَّ مَسِيلٍ؛ همه یکپارچه برای مسلم گریه کردند و اشک ریختند»<sup>۳</sup>.

«سید باقر هندی» (ع) می فرماید:

«رَمَوْكَ مِنَ الْقَصْرِ اذْ أَوْ تَفُوكَ فَهَلْ سَلَّمْتَ فَيْكَ مِنْ جَارِحَةٍ؛

تو را با دست بسته از بالای قصر پرتاب کردند، آیا جایی از بدن تو سالم مانده؟!؛

«أَتَقْضَى وَ لَمْ تَبْكِكَ الْبَاكِيَاتُ أَمَا لَكَ فِي الْمِصْرِ مِنْ نَائِحَةٍ؛

\* برگرفته از منابع استناد نظری منفرد با اضافات و تجدید نظر.  
<sup>۲</sup> بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵، حسین (ع) نفس مطمئنه، ص ۴۱.  
<sup>۳</sup> الملهوف، ص ۳۰.

ای مسلم! آیا کشته می شود در حالی که زنان گریه کننده برای تو گریه نمی کنند؟! آیا در شهر، برای تونوحه کننده ای نیست؟!<sup>۱</sup>

«لئن تقض نحباً فكم فی زُرد»<sup>۱</sup> علیک العشیة من صائحة؛

اگر در کوفه کسی برای تو گریه نکرد، در عوض در محل «زرد» که خبر شهادت تو به امام حسین (ع) رسید برایت گریه کردند»<sup>۲</sup>.

ای خدا! شب شده و من چه کنم؟! کوفیان هم، همه پیمان شکستند صبح با من همه پیمان بستند صبح بر دامن من چنگ زدند شب عاشورا	یک تن و این همه دشمن چه کنم؟! چون نمک خورده، نمکدان شکستند شب، در خانه به رویم بستند شام از بام، به من سنگ زدند .
--	--

در شب عاشورا، سیدالشهدا (ع) اجازه ی بازگشت داد و چنین فرمود :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أكرمَنا بالنُّبوةِ و عَلَّمنا القرآنَ و فَهَّمنا في الدِّينِ، أَمَا بَعْدُ؛ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحابِي و لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرٍّ و لَا أَوْصِلَ عَنِ أَهْلِ بَيْتِي... إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ نِمامٌ و هذا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً؛ با خدایا تو را سپاس می گویم که ما را با نبوت بزرگی بخشیدی و قرآن آموختی و فهم دین عطا فرمودی، من یارانی، باوفا تر و نیکوتر از یارانم سراغ ندارم و خاندانی نیکوکارتر و شریف تر از خاندانم نمی شناسم... من اکنون به همگی شما اجازه دادم و بیعت خود را برداشتم ، تا شب به پایان نرسیده است از اینجا برگردید»<sup>۳</sup>.

منتها آیا اصحاب می توانستند امام (ع) را تنها بگذارند؟ آیا حفظ جان امام (ع) بر اصحاب، واجب نبود، و اگر کسی حضرت را تنها گذاشته باشد، مؤاخذه نمی شود؟

گفت ای گروه، هر که ندارد هوای ما نا داده تن به خواری و نارده ترک سر این عرصه نیست جلوه گه رو به و گراز برگردد آن که باهوس کشور آمده ما را سلطنت مُلک دیگر است	سرگیرد و برون رود از کربلای ما نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما شیرافکن است بادیه ی ابتلای ما سرناورد به افسر شاهی گدای ما کاین عرصه نیست درخور فرّهای ما
---	---

«نیر تبریزی»

### علی اکبر (ع)

«مرحوم سیدضیاءالدین دُرّی-از و عاظ بیست سال قبل تهران- در شب هشتم یا نهم محرم، جوانی پایین منبر از ایشان سؤال می کند که مقصود از این شعر حافظ چیست؟

<sup>۱</sup> «زرد» نام محلی است که خبر شهادت مسلم به امام حسین «ع» رسید. در بعضی از کتب مقاتل آمده است مسلم، دختری یازده ساله داشته به نام «حمیده» که همراه امام حسین «ع» به کربلا می آمده، چون خبر شهادت مسلم به امام (ع) رسید، به خیمه آمد و دختر را طلبید و او را نوازش کرد. دختر از این حرکت امام (ع) مطلبی را احساس کرد و گفت: «گویا پدرم شهید شده است». امام حسین (ع) نتوانست از گریه خودداری کند، فرمود: «دخترم! من، به جای پدرت و دخترانم خواهران تو هستم». اینجا بود که با منتشر شدن این خبر، ضجه و ناله و گریه و صیحه در میان زن ها و فرزندان عقیل برخاست و همه مشغول عزاداری شدند. (معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۶۳).

<sup>۲</sup> منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۸۶.

<sup>۳</sup> ابصار العین، ص ۹، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸.

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ! چرا که وعده، تو کردی و او بجا آورد  
ایشان در پاسخ می گوید: مراد از «شیخ» حضرت آدم(ع) است که وعده نخوردن گندم را داد ولی عمل نکرد. و  
مراد از «پیرمغان»، امیرالمؤمنین (ع) است که به وعده، عمل کرد و در تمام عمر، نان گندم نخورد. «مرحوم  
دُرّی» برای سال آینده نیز برای همان مجلس دعوت می شود، ولی عمرش کفاف نمی دهد و رحلت می کند. در  
ماه محرم و در همان شب، به خواب آن جوان می آید و می گوید: سال قبل، این سؤال را از من پرسیدی و من  
جوابی دادم، ولی چون به این عالم آمدم، معنای شعر این طور کشف که مراد از «شیخ»، حضرت ابراهیم(ع)، و  
منظور از «پیرمغان» سیدالشهداء(ع) و مراد از «وعده» ذبح فرزند است که حضرت ابراهیم وفای به امر کرد،  
ولی سیدالشهداء(ع) حقیقت وفا را در کربلا در مورد حضرت علی اکبر(ع) انجام داد.<sup>۱</sup>

موقع رفتن علی اکبر به میدان، سیدالشهداء(ع) نگاه مایوسانه ای به دنبال جوانش کرد و گریه کرد: «نَظَرَ إِلَيْهِ  
نَظْرَةَ آيِسٍ مِنْهُ وَ أَرْخَى عَيْنَيْهِ وَ بَكَى ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَشْهَدُ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسَ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا  
بِرَسُولِكَ؛ خدایا تو شاهد باش که جوانی به میدان می رود که از نظر چهره و اخلاق و سخن گفتن شبیه ترین  
فرد به رسالت بود».

من نگویم مرو ای ماه، برو	لیک قدری بر من راه برو
ای جگر گوشه ی من، ای پسر م	هیچ دانی که چه آری به سرم
مرو این گونه شتابان ز بَرَم	قدری آهسته من آخر پدرم
نه همین از پی خود می کشیم	ای مسیحا! نفسی می کشیم

\*\*\*

گفت باب از عطش بگداختم  
شه زبان خود نهادش در دهان  
گفت هان! آهنگ رفتن سازکن بار دیگر کارزار آغاز کن  
جدّو، دیده به سویت بسته است  
تا کند سیرابت از پژمرده جان!  
مدتی جنگید تا به وسیله ی تیری که «منقذ بن مره ی عبدی» به طرف حضرت علی اکبر پرتاب کرد، به شهادت  
رسید:

«فَنَادَى يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ، هَذَا جَدِّي يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ، عَجَلُ الْقُدُومِ عَلَيْنَا؛ ای پدر! سلام مرا  
پذیرا باش، اکنون جدّم را ملاقات کردم و بر تو سلام می فرستاد و به تو می گفت: زود نزد من بیا».

چون امام حسین(ع) فریاد حضرت علی اکبر(ع) را شنید با عجله آمد و بر بالین جوانش نشست و فرمود: «قَتَلَ  
اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ! فَمَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ(ص) ثُمَّ اسْتَهَلَّتْ عَيْنَاهُ بِالْذُمُوعِ وَ قَالَ:  
عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ؛ خدا بُکشد، کشتندگان تو را چقدر اینان به خدا و رسولش گستاخی روا داشتند، سپس  
چشمان حضرت پُر از اشک شد و فرمود: پس از تو اُف بردنیا».

\*\*\*

رنگ خود باخت ز بانگ پسرش	زان که دانست چه آمد به سرش
تا به بانگ تو در خیمه رسید	دید زینب ز رُخم رنگ پرید
آدمم با چه شتابی سویت	خواستم زنده ببینم رویت

۱. روح مجرد، آیت الله حسینی تهرانی، ص ۵۰۰.

\*\*\*\*\*

«فوضع خَدَّه على خَدِّه؛ گونه اش را بر گونه علی اکبر گذاشت».  
لشکر کوفه همه استاده  
شه روی نعلش علی افتاده  
همه گفتند حسین جان داده  
به یقین جان حسین بر لب بود  
آن که جان داد به او زینب بود<sup>۱</sup>

### حضرت ابوالفضل(ع)

عالم بزرگوار «شیخ کاظم سبّتی» می گفت: یکی از علمای بزرگ و معروف، نزد من آمد و فرمود: من از طرف «آقا حضرت عباس(ع)» برای شما پیغامی آورده ام. گفتیم: بفرمایید چه پیغامی است؟ من در خدمت شما هستم. فرمود: من در عالم رؤیا به محضر مقدس و با سعادت «حضرت ابوالفضل(ع)» مشرف شدم، حضرت به من فرمود: «به شیخ کاظم سبّتی» بگو: چرا این مصیبت را نمی خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان، و آن این است که «هر وقت سواری از پشت اسب به زمین می افتد، در وقت افتادن، دست های خود را سپر قرار می دهد و دست هایش را اول به زمین می رساند تا وقت افتادن، دست حایل شود و سوارکار با صورت به زمین نیفتد. چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه اش مورد هدف تیرها قرار گرفته باشد و دست هایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع شده باشد و با صورت به زمین افتد».<sup>۲</sup>

دادی دو دست و دست دو عالم به سوی توست  
ساقی تویی و باده ی ما از سبوی توست  
ای ماه هاشمی لقب و پور بو تراب  
داروی درد ما به خدا خاک کوی توست  
ای یادگار و زاده ی مشکل گشا علی(ع)  
هر دل شکسته در طلب و جست و جوی توست  
باب حوایج همه ی خلق عالمی  
در جمع عاشقان همه جا گفت و گوی توست  
محبت به حضرت ابوالفضل(ع)

در ایام بیماری «علامه ی امینی(ع)» - صاحب کتاب شریف الغدیر- فردی برای عیادت به منزل موقت ایشان در تهران رفت. علامه، سخت بیمار و به پشت خوابیده بود. آن فرد در ضمن حرف هایش گفت: آقا! مثلاً اگر انسان به «حضرت عباس(ع)»، علاقه و محبت نداشته باشد به کجای ایمان او صدمه می خورد؟! «علامه ی امینی» متغیر شده و با آن حالت نقاهت، نشست و فرمود: «به حضرت ابوالفضل(ع) که سهل است، اگر به بند کفش من- که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل(ع) هستم، از این جهت نوکرم- علاقه نداشته باشد، و الله به رو در آتش خواهد افتاد».<sup>۳</sup>

### باب الحوایج

یکی از القاب حضرت عباس(ع) «باب الحوایج» است. «سید صالح حلّی»(ع) در اشعارش می گوید:

«باب الحوائج ما دعته مروّعة فی حاجة إلا و یقضی حاجتها؛

حضرت عباس(ع) باب الحوایجی است که هیچ شخص گرفتاری او را صدا نمی زند مگر آن که حاجت روا می شود».  
\*\*\*\*\*

عشاق چون به درگه معشوق رو کنند  
از آب دیدگان تن خود شست و شو کنند

<sup>۱</sup> شعر از علی انسانی.

<sup>۲</sup> به نقل از کرامات العباسیة.

<sup>۳</sup> معادشناسی، ج ۷، ص ۸۲.

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق  
عباس نامدار که شاهان روزگار  
بی دست ماندو داد خدا، دست خود به او  
گردست او نه دست خدایی ست پس چرا  
درگاه او که درگه باب الحوایج است

در روزحشر رتبه ی او آرزو کنند  
از خاک کوی او طلب آبرو کنند  
آنان که منکرند بگو رو به رو کنند  
از شاه تاگدا همه رو سوی او کنند!  
باب الحوایجش همه جا گفت و گو کنند

حضرت عباس(ع) چون بر زمین افتاد: «نادی بأعلى صوته؛ أدركني يا أخي، فأنقضَّ عليه أبو عبد الله كالصقر فرأه مقطوع اليمين و اليسار، مروض الجبين، مشكوك العين بسهم، مرتثاً بالجراحة، فوقف عليه منحنياً و جلس عند رأسه يبيكي حتى فاضت نفسه؛

با صدای بلند، برادر را صدا زد، حضرت مانند بازشکاری، سریعاً خود را بر بالین عباس رساند درحالی که دو دست عباس قطع شده، پیشانی اش شکسته و چشمش با اصابت تیری مجروح شده بود، حضرت با کمر خمیده، در بالین سراو گریه کنان نشست»<sup>۱</sup>.

که نگویند حسین داغ برادر دیده

دیده بر همه منہ ای سرو به خون غلتیده

عبدالله بن حسن(ع)

یکی از شهدای کربلا «عبدالله بن حسن بن علی بن ای طالب(ع) است. وی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون تنهایی عموی بزرگوارش را مشاهده کرد، از خیمه خارج و به طرف میدان جنگ شتافت. «فَلَحِقْتَهُ زَيْنَبُ لِنَحْبِسَهُ قَائِبِي، فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ إِحْسِيهِ يَا أُخِيَّةُ؛ زَيْنَبُ(ع) به دنبالش آمد که مانع رفتن او به میدان شود، ولی نوجوان حاضر به مراجعت نمی شد. امام(ع) صدا زد: خواهرم! دست او را بگیرد و نگذار به میدان بیاید، اما عبدالله مصمم بود از عموی بزرگوارش حمایت کند تا خود را به عمو رسانید.

«بحر بن كعب» خواست با شمشیر به امام حسین(ع) حمله کند، اما «عبدالله» دست خود را سپر قرار داد و گفت: «وَيْلَكَ يَا بَنَ الْخَبِيثَةِ! أَتَقْتُلُ عَمِي؟» شمشیر به دست عبدالله جوان خورد و دستش به پوست آویزان شد. اینجا بود که عبدالله مادرش را صدا زد. «فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ(ع) وَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ يَا بَنَ أَخِي إصْبِرْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ، فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِأَبَائِكَ الصَّالِحِينَ؛ حضرت او را در کنار خود گرفت و فرمود: ای پسر برادر! بر این مصایب صبر کن و این ها را خبر بدان، همانا خداوند تو را به اجداد طاهرینت ملحق می کند»<sup>۲</sup>.

\*\*\*

یکی طفلی برون آمد ز خرگاه	سوی شه شد روان چون قطعه ی ماه
در آن دم، خواهران را گفت آن شاه	که این کودک برون ناید ز خرگاه
گریزان از حرم گردید آن ماه	دوان تا رفت در آغوش آن شاه
شاهش بگیرفت همچون جان شیرین	بگفت ای یادگار یار دیرین
چرا بیرون شدی از خرگاه ای جان	نمی بینی مگر پیکان بُران
به ناگه کافری زان قوم گمراه	حوالت کرد تیغی برسر شاه
ز بهر حفظ شه، کودک حذرکرد	بر آن شمشیر، دست خود سپر کرد

<sup>۱</sup>. ابصار العین، ص ۳۰

<sup>۲</sup>. ابصار العین، ص ۲۸؛ ملهوف، ص ۵۱.

جداگر دید دست کودک از بُن به شه گفتا ببین چون کرد با من  
 چو دیدش حرمله آن کفر بدبخت بزد برسینه اش تیری چنان سخت  
 که کودک جان بداد و بی مهابا پرید از دست شه تا نزد بابا  
 (عمان سامانی)

### قاسم بن حسن (ع)

روز عاشورا به صد جوش و خروش قاسم آمد نزد پیر می فروش  
 گفت جامی از می نابم بده تشنه ی آبم! عمو آبم بده  
 ای می «قالوا بلی» را جرعه نوش! جرعه ای زان باده هم بر من بنوش  
 طالب جام الستم ای عمو! کن ز جام عشق مستم ای عمو!  
 آدمم تا اذن میدانم دهی افتخار دادن جانم دهی  
 آدمم کز ناله خاموشم کنی بهر جنگیدن کفن پوش کنی  
 سیزده ساله ام اندر روزگار می کشم بهر شهادت انتظار  
 همجوار اکبر خودکن مرا پیش مرگ اصغر خود کن مرا  
 ای عمو! هنگام شیدایی بود چون نبرد من تماشایی بود  
 اذن جنگم ده تماشا کن مرا مرحبا برگور و شیدا کن مرا  
 «إِسْتَأْذَنَ فِي الْقِتَالِ فَلَمْ يَأْذَنَ لَهُ فَمَا زَالَ بِهِ حَتَّى أَدِنَ لَهُ؛ اجازة رفتن به میدان خواست اما، امام اجازه نمی داد و  
 آنقدر اصرار ورزید تا امام اجازه داد»

\*\*\*\*

جان زهرا کربلایی کن مرا در ره قرآن، فدایی کن مرا  
 ای عمو! حق علی بت شکن دست ردّ بر سینه ی قاسم مزن  
 به طرف میدان آمد و جنگید تا در لحظه ی آخر، امام حسین (ع) را صدا زد. حضرت، خود را با عجله بر بالین  
 «قاسم» رساند و دید که قاسم پاها را به زمین می زند:  
 کاش نمی دید عمو پیکرت تا ببرد هدیه بر مادرت  
 کاش نمی دید تو را اینچنین جان دهی و پا بزنی بر زمین  
 «ثُمَّ قَالَ (ع): عَزَّ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ إِجَابَتَهُ؛ سخت است بر عمویت که او را  
 صدا بزنی ولی نتواند پاسخ تو را بدهد یا پاسخ تو را بدهد، ولی فایده ای برای تو نداشته باشد».<sup>۱</sup>  
 اصحاب سید الشهداء (ع)

چون «مسلم بن عوسجه» بر زمین افتاد، حضرت امام حسین (ع) همراه «حبیب» بر بالین او حاضر شدند، حبیب  
 گفت: «اگر نبود این که ساعتی دیگر من هم به تو ملحق می شوم، دوست داشتم وصی تو باشم». گفت: «آری  
 تو را سفارش می کنم که در راه حسین (ع) کشته شوی». حبیب گفت: «همین کار را خواهم کرد». مدتی گذشت  
 تا این که به وسیله ی ضربت «بدیل بن صریم» از بنی تمیم، حبیب بر زمین افتاد، «حصین بن تمیم»، شمشیری  
 برفرقش زد و به شهادت رسید. مرد تمیمی، سر حبیب را جدا کرد. حصین بن تمیم گفت: «من هم درکشتن او با  
 تو شریک هستم». تمیمی گفت: «من قاتل حبیب هستم». حصین گفت: «من طمعی در جایزه ندارم، سر را تو

<sup>۱</sup>. ابصارالعین، ص ۲۷.

ببر و از عبيدالله جایزه بگیر، لکن لحظه ای سر را به من بده که به گردن اسبم بیندازم و جولان بدهم تا مردم بدانند که من در قتل حبیب شریک هستم». ولی تمیمی حاضر نمی شد تا این که بستگان طرفین، به همین نحو بین آنان اصلاح دادند. «ابومخنف» نقل کرده است: «لَمَّا قُتِلَ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ هَذَا ذَلِكَ الْحُسَيْنِ؛ شهادت حبیب، حسین (ع) را شکست داد».

«مرحوم سماوی» چنین می گوید:

«إِنْ يَهْدِ الْحُسَيْنُ قَتْلَ حَبِيبٍ  
فَلَقَدْ هَدَى قَتْلُهُ كُلَّ رُكْنٍ  
قَتَلُوا مِنْهُ لِلْحُسَيْنِ حَبِيباً  
جَامِعاً فِي فِعَالِهِ كُلَّ حُسَيْنٍ؛

«شهادت حبیب نه تنها حسین(ع) را شکست، بلکه تمام ارکان شکسته شد. با شهادت حبیب، دوستی را از حسین گرفتند که جامع افعال نیکو بود».<sup>۱</sup>

### وداع امام حسین (ع) با حضرت زینب(ع)

از روایات و گفتار مقتل نویسان استفاده می شود که امام حسین(ع) در روز عاشورا چندین وداع با چند نفر و گاهی با همه ی اهل بیت (ع) داشته است و زینب(ع) در مصیبت همه ی آن وداع ها از نزدیک، شاهد و ناظر بوده است، ولی آنچه را که نام حضرت زینب(ع) در آن آمده را یادآوری می کنیم: دروداع اول، امام حسین(ع) همه ی بانوان و کودکان را جمع کرد و آنها را به صبر و استقامت امر نمود، تا این که به زینب(ع) فرمود:

«أَخِيَّةُ! ابْتِنِي بِتُوبِ عَيْتِقٍ لَا يَرَعْبُ فِيهِ أَحَدٌ، أَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِيَابِي، لِيَلَّا أُجْرَدَ بَعْدَ قَتْلِي؛ خواهر جانم! جامه ی کهنه و بی ارزشی به من بده تا در زیر لباس های خود، آن را بپوشم تا دشمنان (از روی طمع) آن را از بدنم بیرون نیاورند و مرا پس از کشتن، برهنه نسازند». سرانجام جامه ی کهنه ای را آوردند. امام آن را گفت و پاره پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید.<sup>۲</sup> در همین وداع بود که امام (ع)، علی اصغرش را طلبید تا با او وداع کند، سپس او را به میدان برد، تا برایش آب بگیرد، که بر اثر اصابت تیر دشمن، به شهادت رسید.<sup>۳</sup> در وداع دیگر، امام حسین(ع) دختران و خواهرانش؛ سکینه، فاطمه، زینب و ام کلثوم را به نام، صدا کرد و فرمود: «آخرین سلام بر شما باد، این دیدار، آخرین دیدار است و اندوه جانگناه نزدیک شده است». آنگاه امام (ع) سخت گریه کرد، زینب (ع) عرض کرد: «برادرم! خدا چشمت را نگریاند چرا گریه می کنی؟» امام حسین (ع) فرمود: «كَيْفَ لَا أَبْكِي وَ عَمَّا قَلِيلٍ تُسَاقُونَ بَيْنَ الْعُدَى؛ چگونه گریه نکن با این که شما را به زودی به اسیری در میان دشمنان خواهند بردند». زینب(ع) همراه بانوان حرم فریاد می زد:

«الوداع، الوداع، الفراق، الفراق؛ اکنون هنگام وداع و جدایی است».<sup>۴</sup>

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ، ناله خیزد اندر وداع یاران

### اجساد مطهر شهدا

«و لَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ (ع) مَصَارِعَ فَتْيَانِهِ وَ أَحَبَّتْهُ عَرَمٌ عَلَى لِقَاءِ الْقَوْمِ بِمُهَجَّتِهِ وَ نَادَى:

«هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ (ص)؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَاتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَاتِنَا؟ فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ؛ چون حسین (ع) کشته شدن جوانان و

<sup>۱</sup> ابصارالعین، ص ۶۰؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۸۳.

<sup>۲</sup> لهوف، سیّد بن طاووس، ص ۱۲۴.

<sup>۳</sup> بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

<sup>۴</sup> تذکرة الشهداء، ص ۳۰۷.

عزیزانش را دید، آماده ی گذشتن از خود و جانبازی شد، لذا با صدای بلند فرمود: آی کسی هست که از حریم پیامبر(ص) دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد به خاطر ما؟ آیا کسی هست که به خاطر خداوند به فریاد ما برسد و ما را کمک نماید؟ اینجا بود که صدای گریه و ناله ی زن ها بلند شد.<sup>۱</sup>

اما دیگر برای حسین(ع) کسی باقی نمانده لذا متوجه ابدان شهدا شد و فرمود:

«یا أَبطالَ الصِّفَا و یا فُرسانَ الهیجاء ، ما لی أنادیکم فَلَما تُجیبونی و أَدعویکم فَلَما تَسَمعونَی... فقوموا عن نَومَتیکم آیها الکِرامُ، و اَدفعوا عن حَرمِ الرِّسولِ الطُّغاةَ اللِّئام؛ ای قهرمانان و ای سواران جنگ جو چرا پاسخ مرا نمی دهید، و شما را فرا می خوانم ولی ندای مرا پاسخ نمی گوئید، ای بزرگواران از خواب برخیزید و ستمکاران فرومایه را از حرم رسول خدا دور سازید.»<sup>۲</sup>

شاعر عرب می گوید:

«فَناداهُم قوموا عِجالاً فَمَا العَری بَدار ولا هذا المَقام مَقام  
فَمَاجَت علی وجهِ الصَّید جُسومُهُم ولو أذِنَ اللهُ القِیامَ لَقاموا

بدنهای مطهر شهدا را صدا زد که زود برخیزید چرا برهنه در این خاک افتاده اید در حالی که اینجا جای خوابیدن نیست؟! در پاسخ، بدن های شهدا روی خاک حرکتی کردند که اگر خداوند اجازه بدهد و زنده شویم، بر می خیزیم.(یعنی ای حسین(ع) تو از حضرت مسیح کمتر نیستی، ما را با آن دم مسیحایی زنده کن تا برخیزیم و از تو دفاع کنیم).»

کجا رفتند آن رعنا جوانان                      کجا رفتند آن پاکیزه جانان  
همه بار سفر بستند و رفتند                      همه دست از جهان شستند و رفتند

### مصیبت امام حسین(ع)

سیدالشهداء(ع) تا زنده بود، اجازه نمی داد کسی به خیمه ها نزدیک شود، حتی خواستند به خیمه ها حمله کنند، فریاد برآوردند «اگر دین ندارید، آزاد مرد باشید!»

ای سپه دون به کجا می روید                      جانب ناموس خدا می روید؟!  
تا نرود بر سر نیزه سرم                      کس به اسیری نبرد دخترم

«إنی أقاتلُکم و تُقاتلونَی، والنِّساءُ لیسَ عَلَیھنَّ جُنَاحٌ فامنعوا عتاتیکم و جُھالَکم و طُغایتیکم مِنَ التَّشَعُّرُضِ لِحرَمی ما دُمتُ حَیًّا؛ این منم که با شما جنگ می کنم و شما نیز با من سرجنگ دارید و برزنان حرجی نیست. تا زنده هستم سرکش ها، نادان ها و ظالمان را از حرم من دور کنید.»

قالَ اقصُدونی بِنَفسی و اترکوا حَرمی                      قَد حانَ حینی و لا حَتَ لوائِحُه

«فَقَالَ شِمرُ- لَعَنَهُ اللهُ- : لَکَ ذَلِکَ یابنَ فاطِمَةَ! پس شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حق را به تو می دهم.»

سپس فریادکشید: از حرم حسین دور شوید و متوجه شخص حسین گردید و هرچه نیرو دارید درکشتن حسین به کار ببرید. لذا از دو طرف، جنگ سختی درگرفت. در این حال، عطش سید الشهداء(ع) زیاد شده بود و طلب آب می کرد، اما کسی نبود که حسین(ع) را سیراب نماید.<sup>۳</sup>

از آب هم مضایقه کردند کوفیان                      خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

<sup>۱</sup> . لهوف ، ۴۹.

<sup>۲</sup> . ناسخ التواریخ، ج۲، ص ۳۷۷.

<sup>۳</sup> . لهوف، ص ۵۰.



خاتم، زحط آب سلیمان کربلا  
فریاد العطش ز بیابان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید  
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد  
\*\*\*\*

«حَصْرُوهُ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ وَ شَرِبِهِ وَ لِكُلِّ ذِي رُوحٍ الْحَيَاتِ مُحَلَّلٌ  
تَبَّأَ لِقَوْمٍ قَدْ سَقَوْا أَنْعَامَهُمْ وَ السَّبْتُ مِنْ حَرِّ الظَّمَاءِ يَنْمَلَمَلُ؛

حسین(ع) را از نوشیدن آب فرات ممنوع کردند، درحالی که هر موجود زنده ای از آن استفاده می کرد. نفرین  
بر مردمی که حیواناتشان را (هم) سیراب کردند، اما فرزند پیامبر(ص) از تشنگی به خود می پیچید».

چون جراحات سیدالشهداء زیاد شد، به گونه راست از اسب بر زمین افتاد  
«و هُوَ يَقُولُ: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ(ص) وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ مِنْ بَابِ الْفُسْطَاطِ وَ هِيَ تُنَادِي: وَ أَخَاهُ وَ  
سَيِّدَاهُ! وَ أَهْلَ بَيْتَاهُ! لَيْتَ السَّمَاءُ أُطْبِقَتْ عَلَى الْأَرْضِ».

\*\*\*\*

آن دم بریدم، من از حسین دل	کآمد به مقتل، شمر سیه دل
او می دوید و من می دویدم	او سوی مقتل، من سوی قاتل
او می کشید و من می کشیدم	او خنجر از کین، من ناله از دل
او می نشست و من می نشستم	او روی سینه، من در مقابل
او می برید و من می بریدم	او از حسین سر، من از حسین دل

\*\*\*\*

«صَاحَ شِمْرٌ بِأَصْحَابِهِ مَا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ، فَحَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ؛ شَمْرٌ فَرِيَادُ زِد: چَرا مَنتَظَرید؟! پَس هَر  
کَس از هَر طَرف بَه حَضرَت حَملَه کَرد».<sup>۱</sup>

### مصیبت علی اصغر(ع)

مرحوم «سید عبدالرزاق مقرر» می نویسد: خون سه شهید در روز عاشورا به آسمان صعود کرد و قطره ای از  
آن به زمین برنگشت:

۱- حضرت علی اکبر(ع) که در زیارتنامه آمده  
«يَا بِي أَنْتَ دَمَكَ الْمُرْتَقَى بِهٖ إِلَى حَبِيبِ اللَّهِ».

۲- حضرت علی اصغر(ع) که در زیارتنامه آمده:

«السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ الرَّضِيِّ الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ الْمُصْعَدِ بِدَمِهِ إِلَى السَّمَاءِ».

۳- سید الشهداء(ع) وقتی تیر به بدن مبارکش اصابت کرد، خون ها را به آسمان پاشید و قطره ای از آن به زمین  
برنگشت.<sup>۲</sup>

البته این مسأله شواهد تاریخی زیادی دارد چنانچه پیامبر(ص) در مورد شهدای احد فرمود :

<sup>۱</sup> . لهوف، ص ۵۲؛ تاریخ کامل، ج ۴، ص ۷۸.  
<sup>۲</sup> . علی الاکبر، مقرر، ص ۸۶.

«لَوْ هُمْ بِدِيَمَائِهِمْ وَ جِرَاحِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يُجْرَحُ فِي اللَّهِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِجَرَحِهِ؛ این شهدا را با همین بدن های مجروح و خون آلود، دفن کنید؛ زیرا هرکس در راه خدا جراحی بردارد، در قیامت هم با همان بدن مجروح، محشور می شود»<sup>۱</sup>.

یا امیرالمؤمنین (ع) در مورد شهدای جمل فرمود :

«وَأَرُوا قَتْلَانَا فِي ثِيَابِهِمُ الَّتِي قُتِلُوا فِيهَا»<sup>۲</sup>.

عظمت حضرت علی اصغر از اینجا روشن می شود که خون این شهید باید ذخیره بماند تا روزی مورد احتجاج قرار گیرد. در آن لحظه آخر، امام (ع) برای وداع، جلو خیمه آمد و به خواهرش فرمود :

«نَاوَلِينِي وَوَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُودِعَهُ فَأَخَذَهُ وَ أَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَهُ فَرَمَاهُ حَرْمَلَةٌ بِنِ الْكَاهِلِ الْأَسَدِيِّ (لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى) بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَدَبَّحَهُ ثُمَّ حَفَرَ لَهُ عِنْدَ الْفُسْطَاطِ حَفِيرَةً فِي جَفْنِ سَيْفِهِ فَدَفَّنَهُ فِيهَا بِدِيَمَائِهِ؛ فرزند خردسالم را بیاور تا با او وداع کنم، چون او را گرفت و خواست ببوسد، حرمه تیری پرتاب رد که به گلوی علی اصغر اصابت نمود و حضرت، در کنار خیمه برای او قبری را حفر کرد و او را با همان وضع خون آلود، دفن نمود»<sup>۳</sup>.

بخواب ای نوگل پژمان و پرپر بخواب ای غنچه نشکفته، اصغر

بخواب آسوده اندر دامن خاک ندیده دامن پر مهر مادر

بخواب و خواب راحت کن شب و روز تویی، صحرا و چندین نعش بی سر

### شب عاشورا

شب عاشورا امام حسین (ع) تنها از خیمه خود بیرون آمد و برای شناسایی به طرف بیابان رفت و به بررسی بلندی ها و گودال ها و فراز و نشیب های بیابان پرداخت. نافع بن هلال می گوید: من پشت سر امام به راه افتادم. (تا اگر از ناحیه دشمن به او آسیب برسد از او دفاع کنم) امام فهمید و به من فرمود: «برای چه بیرون آمده ای؟ عرض کردم: «از این که تنها بیرون رفتی پریشان شدم چرا که لشکر این طاغوت، در همین نزدیکی است».

امام فرمود: «برای بررسی فراز ها و گودال های بیابان آمده ام، تا هنگام حمله دشمن و حمله ما، میدان و کمین گاه های میدان را بشناسیم».

نافع می گوید: سپس امام بازگشت و دستم را گرفت و فرمود: همان واقع می شود و عده خدا خلاف ناپذیر است!! سپس به من فرمود: «آیا نمی خواهی شبانه بین این دو کوه بروی و جان خود را از این گیر و دار نجات دهی؟» نافع تا این سخن را شنید، روی دویای امام افتاد و بوسید و با سوز و گداز می گفت: «مادرم به عزایم بنشیند (اگر بروم) ! شمشیرم معادل هزار درهم و اسبم معادل هزار درهم است. خداوند افتخار همسویی با تو را به من عطا کرده، از تو جدا نگردم تا در راه تو قطعه قطعه شوم». سپس امام به خیمه زینب (ع) وارد شد. نافع در مقابل خیمه در انتظار امام ایستاد، شنید زینب به برادرش می گوید: «آیا اصحاب خود را امتحان کرده ای؟ من ترس آن دارم که هنگام خطر تو را تنها بگذارند». امام فرمود: «سوگند به خدا آنها را آزمودم، دیدم همه آماده و استوار هستند و همانند اشتیاق کودک به پستان مادرش، اشتیاق به مرگ دارند». نافع می گوید: «وقتی

<sup>۱</sup> . مغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۰۹.

<sup>۲</sup> . جمل، شیخ مفید، ص ۲۱۱.

<sup>۳</sup> . لهوف، ص ۴۹، ابصارالعین، ص ۲۴.

که این سخن را از زینب(ع) شنیدم، گریه کردم و نزد حبیب بن مظاهر آمدم و آنچه را شنیده بودم به او گفتم. حبیب گفت:

« سوگند به خدا ! اگر انتظار فرمان امام نبود هم اکنون با شمشیر به سوی دشمن حمله می‌کردم». گفتم: « من گمان می‌برم بانوان حرم با حضرت زینب(ع) این گونه سخن بگویند و پریشان گردند، مناسب است که اصحاب را جمع کنی و نزد خیمه زینب(ع) برویم و با گفتار خود، قلب آنها را گوارا و استوار سازیم». حبیب، اصحاب را جمع کرد و سخن نافع را به آنها گفت، همه گفتند: « اگر انتظار فرمان امام نبود، هم اکنون به دشمن حمله می‌کردیم. چشمت روشن تو خاطرت آرام باشد که ما استوار هستیم». حبیب برای آن‌ها دعا کرد و با هم به کنار خیم بانوان آمدند و صدا زدند: « ای گروه بانوان و حرم های رسول خدا(ص) این شمشیرهای جوانمردان شما است که سوگند یاد کرده اند در نیام نکنند مگر این که گردن دشمنان را بزنند. این نیزه های جوانان شما است که قسم خورده اند بر زمین نیفکنند مگر این که به سینه‌های دشمن فرو کنند».

### أسرا و قتلگاه

زینب(ع) و سایر زن‌ها و بچه‌ها گفتند ما را به قتلگاه ببرید تا بدن امام حسین(ع) را ببینیم. چون وارد قتلگاه شدند و نگاهشان به بدن‌های شهداء افتاد، با ناله و افغان به چهره زدند. زینب(ع) در کنار بدن برادر آمد. منتهی چگونه بدن حسین(ع) را در میان آن اجساد مطهر به خون آغشته، شناسایی کرده روشن نیست، اما وصال شیرازی در زبان شعر می‌گوید، زینب(ع) که نتوانست بدن برادر را بشناسد، بلکه حسین(ع) از حلقوم بریده خواهر را صدا زد:

می‌گفت و می‌گریست چه جانسوز ناله ای      کامد ز حنجر شه لب تشنگان برون  
کی عندلیب گلش جان، آمدی بیا      ره گم نکرده، خوش به نشان آمدی، بیا

در کنار بدن برادر، نشست و به ناله ای دردناک و دلی شکسته، از داغ برادر و برادرزادگان، پیامبر(ص) را صدا زد: «یا مُحَمَّدَاهُ، صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ مُرَمَّلٌ بِالِدِمَاءِ».

پس با زبان پرگله، آن بضعة الرسول      رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول  
این کشته فتاده به هامون حسین تست      وین صید دست و پا زده در خون حسین است  
قال الراوی: «فَأَبْكَتَ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ»<sup>۱</sup>.

آنگاه در موقع وداع، دو جمله، هم با بدن برادر سخن گفت:

به سوی شام و کوفه چه ظالمانه می‌برند      نمی‌روم ولی مرا، به تازیانه می‌برند  
سرتو را به نوک نی، زدند این ستمگران      نمی‌روم ولی مرا، به این بهانه می‌برند

### مصیبت سکینه

اهل بیت از قتلگاه عبور کردند، زینب آنچنان ناله کرد که دوست و دشمن را به گریه درآورد، آنگاه سکینه بدن آغشته به خون پدر را در بغل گرفت.

\*\*\*

بابا چرا سر از خاک یک لحظه برنداری      حق داری ای پدرجان! زیرا که سرنداری

<sup>۱</sup>. لهوف، ص ۵۵؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۹۳.

ما را سوار کردند با ضر تازیانه  
 «فاجتمعت عده من الأعراب حتى جرؤوا عنه»<sup>۱</sup>  
 بابا مگرتو با ما عزم سفر نداری  
 مزینم که در این دشت مرا کاری هست  
 ساربانان تو مزین این همه آواز رحیل  
 گرچه گل نیست ولی صفحه گلزاری هست  
 آخر این قافله را قافله سالاری هست

### به یاد از رقیه (ع)

هنگامی که حضرت زینب (ع) با همراهان به مدینه بازگشتند، زن های مدینه برای عرض تسلیت، به حضور زینب (ع) آمدند. حضرت زینب (ع) حوادث جانسوز کربلا و کوفه و شام را برای آنها بیان می کرد و آنها گریه می کردند، تا این که به یاد حضرت رقیه افتاد و فرمود:

«اما مصیبت وفات رقیه (ع) در خرابه شام، کمرم را خم کرد و مویم را سفید نمود». زن ها وقتی که این سخن را شنیدند، صدایشان به گریه بلند شد و آن روز به یاد رنج های جانگذار رقیه (ع) بسیار گریستند.<sup>۲</sup>

زینب کبری برای آن زنان  
 شرح حال کربلا کردی بیان  
 گفت: زن ها! بشنوید از رنج حال  
 تا بگویم از رقیه خردسال  
 جای دادندی به ما ویرانه ای  
 نه چراغی بود، نه کاشانه ای  
 در خرابه شور و افغان کرده ام  
 کودکی در خاک پنهان کرده ام

\*\*\*

کودکی را که پدر در سفر است  
 دائماً چشم امیدش به در است  
 هر صدائی که ز در می آید  
 به خیالش که پدر می آید  
 امام حسین (ع) دختر چهارساله ایی داشت.<sup>۳</sup> شبی در شام پدر را در عالم رؤیا دید و شکایت از ستم های مردم نمود، اما چون بیدار شد، جای پدر را خالی دید.

بگفت ای عمه بابایم کجا رفت  
 بُدی این دم برم، دیگر چرا رفت  
 لذا سرپدر برایش آوردند، مدتی، خیره خیره به سر نگاه کرد و می گفت: چه کسی رگ گلوی تو را برید و مرا در این سن یتیم کرد؟ تا این که لبهایش را بر لبان پدر نهاد و روحش از قفس دنیا پرواز کرد.  
 رموز عشق بر عالم نشان داد  
 لبش را بر لبش بنهاد و جان داد<sup>۴</sup>

### قرآن خواندن سر مطهر بر سر نیزه

سرمبارک ابی عبدالله (ع) در مواردی تکلم کرده و قرآن خوانده است:

۱- «زید بن ارقم» می گوید: «سر مبارک را دیدم که در حال خواندن قرآن است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» موی بر تنم راست شد و گفتم: این ماجرا عجیب تر از جریان اصحاب کهف و رقیم است»

<sup>۱</sup>. لهوف، ص ۶۵.

<sup>۲</sup>. حضرت رقیه، علی فلسفی، ص ۴۸؛ به نقل از ناسخ التواریخ، ص ۵۰۷.

<sup>۳</sup>. فقط صاحب ریاحین الشریعة نام او را «رقیه» ذکر کرده است.

یا حین الشریعه، ج ۳، ص ۲۹۰.

<sup>۴</sup>. نفس المهموم، ص ۲۵۹.

۲- وقتی سر را به درختی آویزان می کنند و نوری از آن ساطع می شود. قرآن می خواند:  
«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

۳- «هلال بن نافع» می گوید: مردی را دیدم که سر را حمل می کند و سر مقدس به او می گوید: «بین سر و بدنم جدایی انداختی. خداوند بین سر و بدنت جدایی بیندازد»

۴- «سلمة بن كهیل» می گوید: «از سر بریده ی حضرت شنیدم که می خواند: «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»

۵- «ابن وکیده» صدایی می شنود اما نمی داند که از سر مقدس است یا از دیگری، سر، او را مورد خطاب قرار می دهد که: «يَابْنَ وَكَيْدَةَ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَا مَعَشَرَ الْأَيْمَةِ أَحْيَاءٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

۶- «منهال بن عمره» می گوید: «سر را در دمشق دیدم و مردی سوره کهف می خواند صدایی از سر مقدس شنیده شد که می فرمود: «أعجب من أصحاب الكهف قتلَى وحملَى».<sup>۱</sup>

البته این استبعادی ندارد، زیرا حضرت موسی(ع) از درختی شنید که: «یا موسی انی أنا ربُّ العالمین».<sup>۲</sup> یا در خیبر، زن یهودیه گوسفندی را مسموم کرد و جلویامبر(ص) گذاشت، حضرت فرمود: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ فَإِنَّ هَذِهِ الدَّرَاعُ تُخْبِرُنِي أَنَّهَا مَسْمُومَةٌ؛ دست بکشید، این پاچه گوسفند به من خبر می دهد که مسموم است».<sup>۳</sup>

«تذكرة الشهداء» نقل می کند که از «شیخ مفید» سؤال کردند آیا خواندن قرآن از بالای نی در مورد سر مبارک حسین(ع) صحیح است؟ می فرماید: روایتی از ائمه نرسیده ولی از آن جایی که دست و پای گنهکاران در قیامت شهادت می دهد من منکر نیستم.

گفتم سر پر خون زکه داری تو شکایت  
از سوره کهف است ترا از چه حکایت؟  
اندر عقب قافله داری نظر ای سر  
در کوفه مگر هست تو را همسفر ای سر

## یزید و سر مقدس

قال الراوی:

«ثم أدخل ثقل الحسين (ع) ونساءً و من تخلف من أهل بيته على يزيد بن معاوية لعنهما الله و هم مقرنون في الجبال... ثم وضع رأس الحسين (ع) بين يديه... ثم دعا يزيد- عليه اللعنة- بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين (ع)».<sup>۴</sup>

فاقبل عليه ابو برزة الاسلمی و قال: و يحك يا يزيد ائتكت بقضيبك نغر الحسين (ع)؟ يزید، دستور داد زن ها و بچه های امام حسین (ع) را در حالی که به ریسمان بسته شده بودند، وارد مجلس کنند.. آنگاه سر مقدس ابی عبدالله (ع) را مقابل خود گذاشت و با چوب خیزران به دندان های حسین (ع) می زد. ابو برزة اسلمی گفت: وای بر تو ای یزید! به لب و دندانی چوب می زنی که خودم مرتب می دیدم پیامبر(ص) آن لب ها را بوسه می زد.

آتش به آشیانه مرغی نمی زنند  
لب تشنه کی کشند کسی را کنار آب؟!  
گیرم که خیمه، خیمه آل عبا نبود  
گیرم حسین، سبط رسول خدا نبود

<sup>۱</sup>. متقل الحسين، مفرم، ص ۲۳۴.

<sup>۲</sup>. سوره ی قصص، آیه ی ۲۰.

<sup>۳</sup>. مغازی، وافدی، ج ۲، ص ۶۷۸.

<sup>۴</sup>. لهوف، ص ۷۴.

دنیا ندیده کودک لب تشنه را کشند  
رأس بریده را، که زند چوب خیزران

ای کاش روی دست پدر این جفا نبود  
گیرم لبش به خواندن ذکر خدا نبود

### در مجلس یزید

پیش بینی سیدالشهدا (ع) به فرزندش امام سجاد (ع) که حکایت من همانند حضرت یحیی است در دو مکان محقق شد، یکی در مجلس ابن زیاد و دوم در مجلس یزید هنگامی که دستور دارد زن ها و بچه ها را در حالی که در ریسمان بسته شده بودند، حاضر کردند.

«قال علی بن الحسین (ع) أنشدك الله يا يزيد، ما ظنك برسول الله (ص) لو رآنا على هذه الصفة؟؛ اگر الان پیامبر (ص) بیاید و ما را در چنین صحنه ای ببیند، چه جوابی داری؟».

«ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ (ع) بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَجْلَسَ النِّسَاءَ خَلْفَهُ لئَلَّا يَنْظُرْنَ إِلَيْهِ، فَرَأَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) فَلَمْ يَأْكُلْ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا، وَ أَمَا زَيْنَبُ فَانْهَارَتْ لَمَّا رَأَتْهُ أَهْوَتْ إِلَى جَيْبِهَا فَشَقَّتْهُ ثُمَّ نَادَتْ بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَقْرَعُ الْقُلُوبَ: يَا حُسَيْنَاهُ، يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا بِنْتَ مَكَّةَ وَ مِنَى، يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ، يَا بِنْتَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى؟ قَالَ الرَّأْيِيُّ: فَأَبَيْتُ وَاللَّهِ كُلَّ مَنْ كَانَ فِي الْمَجْلِسِ؛ سر مبارک را در مقابل خود گذاشت و زن ها را در جایی نشانده که نگاهشان به سر مبارک نیفتد، چون نگاه علی بن الحسین (ع) به سر بریده افتاد دیگر غذا نخورد و چون نگاه زینب (ع) به سر بریده برادر افتاد، دست برد و گریبان پاره کرد، آنگاه با صدای اندوهناکی که دل ها را به لرزه در می آورد و همه اهل مجلس را به گریه انداخت، گفت: یا حسیناه! یا حبیب رسول الله...»<sup>۱</sup>

اندر سریر ناز، تو خوش آرمیده ای  
شادی از این که رأس حسین را بریده ای  
من ایستاده بر سر پا و کسی نگفت  
بنشین که روی خار مگیلان دویده ای  
زین العابدین (ع) می فرماید:

«خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) فَمَا نَزَلَ مَنْزِلًا وَ لَا رَحَلَ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا...؛ همراه پدرم سید الشهدا (ع) به عراق می آمدیم، در هر منزلی که فرود می آمد یا از آن کوچ می کرد، به یاد حضرت یحیی (ع) می افتاد و می فرمود: این دنیا چقدر بی ارزش است که سر یحیی (ع) را به عنوان هدیه برای زن بی عفتی از بی عفت های بنی اسرائیل به هدیه بردند».<sup>۲</sup>

حضرت به این وسیله می خواست آینده را برای فرزندانش ترسیم کند که شما هم روزی با چنین مصایبی مواجه خواهید شد. و سر حسین را در مجلس یزید خواهید دید.

عصمت کبرای حق مطلع صبح جهان  
زینب شوریده دل، مظهر غیب و عیان  
چون که به دست یزید، دید یکی خیزران  
گفت: چه خواهی دگر از دل ما بی کسان  
این سر پر خاک و خون ز راه دور آمده  
موسی عمران من ز کوه طور آمده  
چوب مزنی ای یزید بر لب و دندان او  
به پیش چشمان من در بر طفلان او

<sup>۱</sup>. لهوف، ص ۷۵.

<sup>۲</sup>. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۱ به نقل از نورالثقلین.

